



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

به من نگر که منم مونس تو اندر گور
در آن شبی که گئی از دکان و خانه عبور

سلام من شنوی در لحد، خبر شَوَدَت
که هیچ وقت نبودی ز چشم من مستور^(۱)

منم چو عقل و خرد در درون پرده تو
به وقت لذت و شادی، به گاه رنج و فتور^(۲)

شب غریب چو آواز آشنا شنوی
رهی ز ضربت مار و جهی ز وحشت مور

خمار^(۳) عشق درآرد به گور تو نُحْفَه^(۴)
شراب و شاهد و شمع و کباب و نُقل و بَخور^(۵)

در آن زمان که چراغ خرد بگیرانم^(۶)
چه های و هوی برآید ز مُردگان قبور!

ز های و هوی شود خیره خاک گورستان
ز بانگ طبل قیامت، ز طُمطراق^(۷) نُشور^(۸)

کَفَن دریده، گرفته دو گوش خود از بیم
دماغ و گوش چه باشد به پیش نَفْخَه صور؟

به هر طرف نگری، صورت مرا بینی
اگر به خود نگری یا به سوی آن شر و شور

ز احوالی^(۹) بگریز و دو چشم نیکو کن
که چشم بد بود آن روز از جمال دور

به صورت بشرم، هان و هان غلط نکنی
که روح سخت لطیف است و عشق سخت غیور

چه جای صورت؟ اگر خود نمد شود صدتو
شعاع آینه جان علم زند به ظهور

دُهْل زَنید و سَویِ مطربانِ شهرِ تنید
مُراهقانِ (۱۰) ره عشقِ راستِ روزِ ظهور

به جایِ لقمه و پولِ ارِ خدایِ را جُستی
نشسته بر لبِ خندقِ (۱۱) ندیدیِ یکِ کور

به شهرِ ما تو چه غمّازخانه بگشادی؟
دهانِ بسته تو غمّازِ (۱۲) باش همچون نور

- (۱) مَسْتور: پوشیده‌شده، نهان
(۲) قُنور: سستی و بی‌حالی، کمبود و نقصان
(۳) خَمَار: در اینجا یعنی مستی
(۴) تُحْفَه: ارمغان، سوغات، هدیه
(۵) بَخور: در محاوره بَخور، هر نوع ماده خوشبوی که بسوزانند تا بوی خوش دهد.
(۶) گِیراندن: روشن کردن
(۷) طُمَطْرَاق: شکوه و جلال توأم با تشریفات
(۸) نُشور: روز قیامت، زنده شدن مردگان در روز رستاخیز
(۹) اَحْوَلی: دویینی
(۱۰) مُراهقان: جمعِ مُراهِق، پسرانِ نزدیک به سنِ بلوغ
(۱۱) خندق: گودال، حفره
(۱۲) غمّاز: سخن‌چین، فاش‌کننده راز، اشاره‌کننده با چشم و ابرو، غمزه‌کننده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

به من نگر که منم مونس تو اندر گور
در آن شبی که گُنی از دُکان و خانه عُبور

سلام من شینوی در لحد، خیر شَوَدَت
که هیچ وقت نبودی ز چشم من مَسْتور

منم چو عقل و خرد در درونِ پرده تو
به وقتِ لذت و شادی، به گاهِ رنج و فُتور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم (۱۳)

(۱۳) مَنظَرَم: جای نگریستن و نظر انداختن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۳

جمله مرغانِ مُنازَع (۱۴)، بازوار
بشنوید این طبلِ باز (۱۵) شهریار

ز اختلافِ خویش، سوی اتحاد
هین ز هر جانب روان گردید شاد

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید
که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.

(۱۴) مُنَازَع: نزاع کننده، ستیزهگر
(۱۵) طِبْلِي بَاز: طیبلی که وقت پرواز باز به سوی صید یا وقت رجوع می‌دهاند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دُم
حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ

گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُم آشنایی با او (از جنس او بودن) را به حرکت درآور.
به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید: «در هر جا که هستی روی به او کن.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۴

«قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ»

«نگریستنت را به اطراف آسمان می‌بینیم، تو را به سوی قبله‌ای که می‌پسندی می‌گردانیم.
پس روی به جانب مسجدالحرام کن. و هر جا که باشی روی بدان جانب کن.
اهل کتاب می‌دانند که این دگرگونی به حق و از جانب پروردگارشان بوده است.
و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست.»

چون خری در گل فتد از گام تیز
دَم به دَم جُنُبِدَ بَرَايِ عَزَمِ خِيَز

جای را هموار نکند بهر باش
داند او که نیست آن جای معاش

حسّ تو از حسّ خر کمتر بدهست
که دل تو زین وحلها (۱۶) بر نجست

در وَحَلِ تَأْوِيلِ^(۱۶) رُخَصَتْ مِیْ کُنْیِ
چون نمی‌خواهی کز آن دل بر کُنْیِ

کاین روا باشد مرا، من مُضْطَرَم^(۱۷)
حق نگیرد عاجزی را، از کَرَم

(۱۶) وَحَل: گل و لای که چهارپا در آن بماند.
(۱۷) تَأْوِيل: در اینجا یعنی توجیه کردن موضوعی.
(۱۸) مُضْطَر: بیچاره، درمانده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۹

نگاهبانِ دو دیده‌ست چشمِ دل‌داری
نگاه دار نظر از رُخِ دگر یاری

وگر به سینه درآید به غیر آن دلبر
بگو: بُرو که همی ترسم از جگرخواری

هلا، میاد که چشمش به چشم تو نگرد
درون چشم تو بیند خیالِ اغیاری^(۱۹)

به من نگر که مرا یار امتحان‌ها کرد
به حيله بُرد مرا کَشْکَشان^(۲۰) به گلزاری

گلی نمود که گل‌ها ز رشک^(۲۱) او می‌ریخت
بُتی که جمله بُتان پیش او گرفتاری

چنین چنین، به تعجبِ سَری بچُنبانید
که نادرست و غریبست، درنگر، باری

چو مشتریِّ دو چشمِ تو حَیِّ قَبْوَمَسْت^(۲۲)
به چنگِ زاغِ مده چشم را چو مُرداری

دهی تو کالهُ فانی بَری عَوْضِ باقی
لطیف مشتریِّ سودمندِ بازاری

خَمَشِ خَمَش، که اگرچه تو چشم را بستی
ریای^(۲۳) خلق کشیدت به نظم و اشعاری

ولیک مَفخَرِ تبریز شمس دین با توست
چه غم خوری ز بد و نیک با چنین یاری

(۱۹) اَعْيَار: جمع غیر به معنی بیگانگان، مخالفان، دشمنان
 (۲۰) كَشْكُشَان: كَشَان كَشَان، در حال کشیدن
 (۲۱) زَشْك: حسد
 (۲۲) حَى قَيُوم: زنده ابدی، زنده پاینده، منظور زندگی است
 (۲۳) رِیَا: تظاهر، حيله، دورویی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۲

به من نگر که به جز من به هرکه درنگری
 یقین شود که ز عشقِ خدای بی‌خبری

بدآن رُخی بنگر کاو نمک ز حق دارد
 بُود که ناگه از آن رُخ تو دولتی پبری

تو را چو عقل پدر بوده است و تَن مادر
 جمالِ رویِ پدر درنگر، اگر پسری

بدان که پیر سراسر صفاتِ حق باشد
 اگرچه پیر نماید به صورتِ بشری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۶۹

پنج وقت آمد نماز و رهنمون
 عاشقان را فی صَلَاةٍ دَائِمُونَ

قرآن کریم، سوره معارج (۷۰)، آیه ۲۳

«الَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ.»

«آنان که به نماز مداومت می‌ورزند.»

نه به پنج، آرام گیرد آن خُمار
 که در آن سرهاست نی پانصد هزار

نیست زُرْعِبًا وَظِيفَةً^(۲۴) عاشقان
 سخت مُسْتَسْقِیست^(۲۵) جانِ صادقان

نیست زُرْعِبًا وَظِيفَةً ماهیان
 زانکه بی‌دریا ندارند اُنسِ جان

حدیث

«یا ابا هریره زُرْعِبًا تَزِدُّ حُبًّا»

«ای ابوهریره (دوستانت) را یک روز در میان (گامگاه) دیدار کن
تا علاقات نسبت به ایشان افزایش یابد»

(۲۴) وظیفه: مستمری، حقوق

(۲۵) مُسْتَسْقَى: کسی که بیماری استسقا (تشنگی بسیار زیاد) دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲

قومی که بر بُراق^(۲۶) بصیرت سفر کنند
بی ابر و بی غبار در آن مه نظر کنند

در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود
وز دامگاهِ صعب^(۲۷) به یک تک^(۲۸) عبّر کنند^(۲۹)

از خارخار^(۳۰) این گر^(۳۱) طبع آن طرف روند
بزم و سرای گلشن جایِ دگر کنند

(۲۶) بُراق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مرکبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.

(۲۷) صَعْب: سخت و دشوار

(۲۸) تَک: تاختن، دویدن، حمله

(۲۹) عَبَّر کردن: عبور کردن و گذشتن

(۳۰) خارخار: وسوسه، اضطراب، نگرانی

(۳۱) گر: بیماری گال یا کچلی، مرضی است که مویها را بریزاند و بدن خاصه انگشتان خارش کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۰

هر یکی خاصیت خود را نمود
آن هنرها جمله بدبختی فرود

آن هنرها گردن ما را بیست
ز آن مناصب^(۳۲) سرنگونساریم و پست

آن هنر فی جیدنا حبلُ مسد
روز مُردن نیست ز آن فن‌ها مدد

قرآن کریم، سوره لهب (۱۱۱)، آیه ۵

«فِي حَبْلِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ»

«و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»

جز همان خاصیت آن خوشحواس
که به شب بُد چشم او سلطان‌شناس

آن هنرها جمله غول راه بود
غیر چشمی کوز شه آگاه بود

(۳۲) مناصب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰

پارهدوزی می‌کُنی اندر دکان
زیر این دگان تو، مدفون دو کان

هست این دگان کراییی (۳۳)، زود باش
تیشه بستان و تگش (۳۴) را می‌تراش

تا که تیشه ناگهان بر کان نهی
از دکان و پارهدوزی وارهی

(۳۳) کراییی: اجاره‌ای
(۳۴) تگش: تهِ، قعر، عمق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۸

پس تو را بیرون کُند صاحب دکان
وین دکان را برگُند از روی کان

تو ز حسرت، گاه بر سر می‌زنی
گاه ریش خام خود برمی‌کُنی

کای دریغا آن من بود این دکان
کُور بودم، بر نخوردم زین مکان

ای دریغا بود ما را بُرد باد
تا ابد یا حَسْرَتًا شد لِلْعِبَاد

دریغا که دار و ندار ما را باد فنا با خود برد.
و در این حال است که بندگان عاصی باید تا ابد حسرت بخورند.

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۳۰

«يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ.»

«ای دریغ بر این بندگان. هیچ پیامبری بر آنها مبعوث نشد مگر آنکه مسخره‌اش کردند.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۵

هرکه داد او حُسنِ خود را در مَزَاد^(۳۵)
صد قضایِ بد سوی او رو نهاد

حیله‌ها و خشم‌ها و رشک‌ها
بر سرش ریزد چو آب از مَشک‌ها

دشمنان او را ز غیرت می‌درند
دوستان هم روزگارش می‌برند

(۳۵) مَزَاد: مزایده و به معرض فروش گذاشتن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴

ما در این دِهلیزِ قاضی^(۳۶) قضا
بهر دعویِ السْتِیمِ و بَلِی^(۳۷)

که بلی گفتیم و آن را ز امتحان
فعل و قول ما شُهود است و بیان

از چه در دِهلیزِ قاضی تن زدیم^(۳۷)؟
نه که ما بهر گواهی آمدیم؟

(۳۶) دِهلیز: دالان، راهرو، در اینجا کنایه از دنیا
(۳۷) تن زدن: ساکت شدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

من پیش ازین می‌خواستم گفتارِ خود را مشتری
واکنون همی‌خواهم ز تو کز گفتِ خویشم و آخری

آمد بُتی بی‌رنگ و بو، دستم معطل شد بدو
استادِ دیگر را بجو، بهرِ دکانِ بُگری

دگان ز خود پرداختم، انگازها (۳۸) انداختم
قدرِ جنون بشناختم، ز اندیشه‌ها گشتم بری (۳۹)

(۳۸) انگاز: دست‌افزار، ادات، آلت
(۳۹) بری: بیزار، دوری‌گزیننده، برکنار، دور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۰

تو برین دگان زمانی صبر کن
تا گزارم فرض (۴۰) و خوانم لم یکن

قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»

«و نه هیچ کس مثل و مانند و همتای اوست.»

(۴۰) فرض: واجب، ضروری، لازم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۲

گور، خوش‌تر از چنین دل، مر تو را
آخر از گورِ دلِ خود، برتر آ

زنده‌یی و، زنده‌زاد ای شوخ و شنگ
دم نمی‌گیرد تو را زین گورِ تنگ؟

یوسفِ وقتی و، خورشیدِ سما
زین چه و زندانِ برآ و، رو نما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

منم چو عقل و خرد در درونِ پرده تو
به وقتِ لذت و شادی، به گاهِ رنج و فتور

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جُز توگُل جز که تسلیمِ تمام
در غم و راحت همه مکر^(۴۱) است و دام

(۴۱) مکر: تزویر و ریا، دورویی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶

ای رفیقان، راهها را بست یار
آهوی لنگیم و او شیرِ شکار

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

ز سلامِ خوش‌سلامان بکشم ز کبرِ دامان
که شده‌ست از سلامت دل و جانِ ما مُطیب^(۴۲)

(۴۲) مُطیب: پاکیزه و خوشبو شده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹

ای یَرانَا، لَا نَرَاهُ رُوز و شَب
چشم‌بند ما شده دیدِ سبب

ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم،
اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشممان را بسته است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُرْبِت
که به قُرْب^(۴۳) کُلّ گردد همه جزوها مُقَرَّب^(۴۴)

(۴۳) قُرْب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت

(۴۴) مُقَرَّب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

گر بپرانیم تیر، آن نی ز ماست
ما کمان و، تیراندازش خداست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۵

تو ز قرآن بازخوان تفسیر بیت
گفت ایزد: ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

«... وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ ...»

«... و آن‌گاه که تیر می‌انداختی، تو تیر نمی‌انداختی، خدا بود که تیر می‌انداخت...»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴۱

در پناه جانِ جان‌بخشی تویی^(۴۵)
کشتی اندر خفته‌ای، ره می‌روی

(۴۵) تویی: مقیم در جایی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۷

چون ز بی‌صبری قرین^(۴۶) غیر شد
در فراقش^(۴۷) پرغم و بی‌خیر شد

(۴۶) قرین: همدم، مونس

(۴۷) فراق: دوری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۵

از پی آن گفت حق خود را بصیر
که بود دید وی‌ات هر دم نذیر^(۴۸)

(۴۸) نذیر: بیم‌دهنده، هشداردهنده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِي بَتْرَ زِ پِنْدَارِ كَمَالِ
نِیَسْتِ اَنْدَرِ جَانِ تُو اِی دُوْدَلَالِ^(۴۹)

(۴۹) دُوْدَلَال: صَاحِبِ نَازِ وَ كَرَشْمَه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

كِرْدَه حَقِ نَامُوسِ رَا صَدِّ مَن حَدِيدِ^(۵۰)
اِی بَسِي بَسْتَه بَه بِنْدِ نَآپَدِيدِ

(۵۰) حَدِيد: اَهْن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

دَر تَگِ جُو هَسْتِ سِیْرَكِیْنِ اِی فَتَى^(۵۱)
گَرچَه جُو صَافِي نَمَایِدِ مَر تُو رَا

(۵۱) فَتَى: جَوَان، جَوَانْمَرْد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حَكْمِ حَقِ گَسْتَرْدِ بَهْرِ مَا بَسَاطِ^(۵۲)
كِه بَگَوِيْبِدِ اَز طَرِیْقِ اَنْبَسَاطِ

(۵۲) بَسَاط: هَرچِیْزِ گَسْتَرْدِنِي مَآنَنْدِ فَرَشِ وَ سَفْرَه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چُونِ مَلَایِک، گَوِي: لَا عِلْمَ لَنَا
تَا بَگِیْرِدِ دَسْتِ تُو عِلْمَتْنَا

مَآنَنْدِ فَرَشْتِگَانِ بَگُو: «مَا رَا دَانَشِي نِیَسْت.»
تَا «جَزِ اَنْجَه بَه مَا اَمُوخْتِي.» دَسْتِ تُو رَا بَگِیْرِدِ.

قرآن کریم، سورۀ بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ (۵۲) بپذیر
کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(۵۲) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر (۵۴) و سَنی (۵۵)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۵۴) حَبْر: دانشمند، دانا
(۵۵) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

شبِ غریبِ چو آوازِ آشنا شنوی
رهی ز ضربتِ مار و جَهِی ز وحشتِ مور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹

نی، تو گویی هم به گوش خویشتن
نی من و نی غیر من، ای هم تو من

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۰

با چنین ناقابلی و دوری‌ای
بخشد این غوره مرا انگوری‌ای؟

نیستم اومیدوار از هیچ سو
و آن کرم می‌گویم: لا تَبْأَسُوا^(۵۶)

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۸۷

«...وَلَا تَبْأَسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَبْأَسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ»

«...و از رحمت خدا مأیوس مشوید، زیرا تنها کافران از رحمت خدا مأیوس می‌شوند.»

دایماً خاقان ما کردست طُو^(۵۷)
گوشمان را می‌کشد لا تَقْنَطُوا^(۵۸)

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ
إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید.
زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

گرچه ما زین ناامیدی در گویم^(۵۹)
چون صَلا^(۶۰) زد، دست‌اندازان^(۶۱) رویم

(۵۶) لا تَبْأَسُوا: نومید مشو.

(۵۷) طُو: مخفف طُوی ترکی به معنی جشن مهمانی

(۵۸) لا تَقْنَطُوا: ناامید نشوید.

(۵۹) گو: گودال

(۶۰) صَلا: دعوت عمومی

(۶۱) دست‌اندازان: در حال دست‌افشانی، رقص‌کنان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

نیست کسبی از توگلِ خوبتر
چیست از تسلیم خود محبوبتر؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جز توکّل، جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مکر است و دام

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

خمارِ عشق درآرد به گورِ تو تُحفه
شراب و شاهد و شمع و کباب و نُقل و بَخور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایق هدیه شوید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

در آن زمان که چراغِ خرد بگیرانم
چه های و هوی برآید ز مُردگانِ قبور!

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۰

همچو عارف، کز تنِ ناقص چراغ
شمعِ دل افروخت از بهرِ فراغ

تا که روزی کاین بمیرد ناگهان
پیش چشمِ خود نهد او شمعِ جان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن
تیره کردی آب را، افزون مکن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۴

عقلِ کاذب هست خود معکوس‌بین
زندگی را مرگ بیند ای غَیبین^(۶۲)

ای خدا بنمای تو هر چیز را
آنچنانکه هست در خُدعسرا^(۶۳)

(۶۲) غَیبین: آدم سسترای

(۶۳) خُدَعَسْرَا: نیرنگخانه، کنایه از دنیا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

ز های و هوی شود خیره خاک گورستان
 ز بانگِ طبلِ قیامت، ز طُمُطْرَاقِ نُشُورِ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعرهٔ لَاصِیرِ (۶۴) بر گردون رسید
 هین بپر که جان ز جان‌کندن رهید

ساحران با بانگی بلند که به آسمان می‌رسید گفتند: هیچ ضرری به ما نمی‌رسد.
 هان اینک (ای فرعون دست و پای ما را) قطع کن که جان ما از جان‌کندن نجات یافت.

قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۵۰

« قَالُوا لَا ضَیْرَ ۗ إِنَّا إِلٰهِنَا رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ. »

«گفتند ساحران: هیچ زیانی ما را فرو نگیرد که به سوی پروردگارمان بازگردیم.»

(۶۴) ضَیْرٌ: ضرر، ضرر رساندن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

کَفَنِ دَرِیدَه، گرفته دو گوشِ خود از بیم
 دماغ و گوش چه باشد به پیش نَفْحَهٔ صور؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱

توبه کن، مردانه سر آور به ره
 که فَمَنْ یَعْمَلْ بِمِثْقَالِ یَرَّةِ

قرآن کریم، سوره الزلزال (۹۹)، آیات ۷ و ۸

«فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا یَرَهُ.»

«پس هر کس به وزن ذره‌ای نیکی کرده باشد آن را می‌بیند.»

«وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.»

و هر کس به وزن ذره‌ای بدی کرده باشد آن را می‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

توبه کن، بیزار شو از هر عدو^(۶۵)
کو ندارد آبِ کوثر در کدو

(۶۵) عدو: دشمن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸

چشم حس افسرد بر نقشِ مَمَر^(۶۶)
نُش مَمَر می‌بینی و او مُسْتَقَر^(۶۷)

این دویی اوصافِ دیدِ اَحْوَل^(۶۸) است
وَرَنه اوّلِ آخِر، آخِرِ اوّل است

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ ...»

«اوست اوّل و آخر...»

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بَعَث^(۶۹)
بعث را جو، کم کن اندر بعثِ بَحْث

شرطِ روزِ بعث، اوّل مُردن است
ز آن‌که بعث از مُرده زنده کردن است

جمله عالمِ زین غلط کردند راه
کز عدم ترسند و، آن آمد پناه

(۶۶) مَمَر: گذرگاه، مجری، محل عبور

(۶۷) مُسْتَقَر: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار

(۶۸) اَحْوَل: لوج، دویین

(۶۹) بَعَث: برانگیختن، زنده‌کردن مردگان، رستاخیز، قیامت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

به هر طرف نگری، صورت مرا بینی
اگر به خود نگری یا به سوی آن شر و شور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۳

ای تو در بیگار (۷۰)، خود را باخته
دیگران را تو ز خود نشناخته

تو به هر صورت که آیی بیستی (۷۱)
که منم این، والله آن تو نیستی

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق
در غم و اندیشه مانی تا به حلق

این تو کی باشی؟ که تو آن اوحدی (۷۲)
که خوش و زیبا و سرمست خودی

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

جوهر آن باشد که قایم با خود است
آن عَرَض، باشد که فرع او شدهست

(۷۰) بیگار: کار بی‌مزد

(۷۱) بیستی: پایستی

(۷۲) اوحد: یگانه، یکتا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

ز احولی بگریز و دو چشم نیکو کن
که چشم بد بود آن روز از جمال دور

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۷

دورباش (۷۳) غیرت آمد خیال
گرد بر گرد سراپرده جمال

بسته هر جوینده را که: راه نیست
هر خیالش پیش می‌آید که بیست (۷۴)

جز مگر آن تیزگوش تیزهوش
کش بود از جیش (۷۵) نصرت‌هاش (۷۶) جوش

(۷۳) دورباش: نیزه‌ای دوشاخه دارای چوبی مرصع که در قدیم پیشاپیش شاهان می‌برده‌اند تا مردم بدانند که پادشاه می‌آید و خود را به کنار کشند.

(۷۴) بیست: مخفف بایست، توقف کن.

(۷۵) جیش: لشکر

(۷۶) نصرت: یاری، کمک

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۲

من ز حق درخواستم کای مُستَعان (۷۷)
بر قرائت من حریصم همچو جان

نیستم حافظ، مرا نوری بده
در دو دیده وقت خواندن، بی‌گره (۷۸)

باز ده دو دیده‌ام را آن زمان
که بگیرم مُصَحَف (۷۹) و خوانم عیان

آمد از حضرت ندا کای مرد کار (۸۰)
ای به هر رنجی به ما امیدوار

حُسنِ ظَنِّ است و امیدی خوش تو را
که تو را گوید به هر دم برتر آ

هر زمان که قصه خواندن باشدت
یا ز مُصَحَف‌ها قرائت بایدت

من در آن دم وادهم چشم تو را
تا فروخوانی، مُعَظَم جوهرا

(۷۷) مُستَعان: یاری‌خواسته‌شده، یعنی کسی که از او استعانت کنند و یاری خواهند.

(۷۸) بی‌گره: بدون اشکال

(۷۹) مُصَحَف: قرآن

(۸۰) مرد کار: آن‌که کارها را به نحو احسن انجام دهد؛ ماهر، استاد، حاذق، لایق، مرد کار الهی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

به صورتِ بَشْرَم، هان و هان غلط نکنی
که روح سخت لطیف است و عشق سخت غیور

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۹

خشم، بر شاهان، شه و ما را غلام
خشم را هم بسته‌ام زیر لگام^(۸۱)

(۸۱) لگام: افسار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰

درگذر از فضل و از جلدی^(۸۲) و فن
کار خدمت دارد و خلقِ حسن

(۸۲) جلدی: چابکی، چالاک

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

چه جای صورت؟ اگر خود نمد شود صدتو
شعاع آینه جان علم زند به ظهور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غرض بگذاری و شاهد شوی

کاین غرض‌ها پرده دیده بود
بر نظر چون پرده پیچیده بود

پس نبیند جمله را با طم^(۸۳) و ریم^(۸۴) و^(۸۵)
حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصَمُّ

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصَمُّ.»

«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند.»

(۸۳) طم: دریا و آب فراوان

(۸۴) ریم: زمین و خاک

(۸۵) با طم و ریم: در اینجا یعنی با جزئیات

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

دُهلِ زَنید و سویِ مطربانِ شهرِ تنید
مُراهقانِ ره عشقِ راست روزِ ظهور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۳۳

چونکه جفتِ احوَلانیم^(۸۶) ای شَمَن^(۸۷)
لازم آید مُشرکانه دمِ زدن

آن یکی زان سوی وصف است و حال
جز دویی ناید به میدانِ مَقال^(۸۸)

یا چو احوَل این دویی را نوش کن
یا دهانِ بردوز و خوش خاموش کن

یا به نوبت، گه سکوت و گه کلام
احوَلاته طبل می‌زن، وَالسَّلَام

چون ببینی مَحرمی، گو سِرِّ جان
گُلِ ببینی، نعره زن چون بلبلان

(۸۶) احوَل: دویین

(۸۷) شَمَن: بته‌پرست

(۸۸) مَقال: حرف‌زدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۳۸

چون ببینی مَشکِ پُر مَکر و مَجاز
لب ببند و خویشتن را خُنَب^(۸۹) ساز

دشمنِ آب است، پیش او مَجُنَب
ورنه سنگِ جهلِ او بشکست خُنَب

با سیاست‌های جاهل صبر کن
خوش مُدارا کن به عقلِ مِ لَدُن^(۹۰)

(۸۹) خُنَب: خمره، ظرفی که در آن شراب ریزند، در اینجا مجازاً یعنی خشک‌لب

(۹۰) عقلِ مِ لَدُن: عقلِ زبانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

به جای لقمه و پول ار خدای را جُستی
نشسته بر لب خندق ندیدی یک کور

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۵

دانه‌جو را، دانه‌اش دامی شود
و آن سلیمان‌جوی را هر دو بُود

مرغ جان‌ها را در این آخرزمان
نیستشان از همدگر یک دم امان

هم سلیمان هست اندر دور ما
کو دهد صلح و، نمآند جور^(۹۱) ما

(۹۱) جور: ستم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۰

نک درافتادیم در خندق همه
گُشته و خسته^(۹۲) بی، بی مَلَحْمه^(۹۳)

تکیه بر عقل خود و فرهنگ خویش
بودمان، تا این بلا آمد به پیش

بی‌مرض دیدیم خویش و بی زرق
آنچنان که خویش را بیمار دق

عَلَّتِ پنهان کنون شد آشکار
بعد از آنکه بند گشتیم و شکار

سایه رهبر به است از ذکر حق
یک قناعت به که صد لوت^(۹۴) و طَبَق^(۹۵)

چشم بینا بهتر از سیصد عصا
چشم بشناسد گهر را از حَصَا^(۹۶)

(۹۲) خسته: مجروح و زخمی

(۹۳) مَلَحْمه: جنگ، شورش، کارزار سخت

(۹۴) لوت: غذا، طعام، خوردنی

(۹۵) طَبَق: مجازاً به معنی انواع طعام

(۹۶) حَصَا: ریگ، سنگریزه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۵

به شهر ما تو چه غمازخانه بگشادی؟
دهان بسته تو غماز باش همچون نور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۳۷

با تو قلم‌اشیت^(۹۷) خواهیم گفت، هان
صوفیا، خوش پهن بگشا گوش جان

مر تو را هر زخم کاید ز آسمان
منتظر می‌باش خلعت بعد از آن

کو نه آن شاه است کت سیلی زند
پس نبخشد تاج و تخت مُسْتَنَد^(۹۸)

جمله دنیا را پر پشه بها
سیلی‌پی را رشوت بی‌مُنْهها

گردنت زین طوق^(۹۹) زرین جهان
چُست^(۱۰۰) در دُرْدِیدن^(۱۰۱) و ز حق سیلی ستان

آن قفاها کانیا برداشتند
ز آن بلا سرهای خود افراشتند

لیک حاضر باش در خود، ای فتی
تا به خانه او بیاید مر تو را

ور نه خَلْعَت را بَرَد او بازپس
که نیابیدم به خانه هیچ‌کس

(۹۷) قلم‌اشیت: سخن یاوه و بی‌اساس، بیهوده‌گویی

(۹۸) مُسْتَنَد: تکیه‌کرده شده، قابل اتکاء

(۹۹) طوق: گلویند، گردن‌بند

(۱۰۰) چُست: چالاک

(۱۰۱) دُرْدِیدن: دُرْدِیدن؛ در اینجا مجازاً به‌معنی خلاص کردن است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۵

باز سؤال کردنِ صوفی، از آن قاضی

گفت آن صوفی: چه بودی کاین جهان
ابروی رحمت گشادی جاودان؟

هر دمی شوری نیآوردی به پیش
برنیآوردی ز تلوین‌هاش نیش

شب ندرزیدی چراغِ روز را
دی نبردی باغِ عیش‌آموز را

جامِ صحت را نبودی سنگ تب
ایمنی را خوف، ناوردی کُرب^(۱۰۲)

خود چه کم گشتی ز جود و رحمتش
گر نبودی خَرخَشه^(۱۰۳) در نعمتش؟

(۱۰۲) کُرب: جمع کُرب، اندوهها، ناراحتی‌ها

(۱۰۳) خَرخَشه: غوغا، جنجال، آشوب، در اینجا به معنی ناراحتی و شر

مجموع لغات:

- (۱) مَسْتور: پوشیده‌شده، نهان
- (۲) فُتور: سستی و بی‌حالی، کمبود و نقصان
- (۳) خمار: در اینجا یعنی مستی
- (۴) نُحْفه: ارمغان، سوغات، هدیه
- (۵) بَخور: در محاوره بَخور، هر نوع مادهٔ خوشبوی که بسوزانند تا بوی خوش دهد.
- (۶) گیراندن: روشن کردن
- (۷) طَمَطْرَاق: شکوه و جلال توأم با تشریفات
- (۸) نُشور: روز قیامت، زنده شدن مردگان در روز رستاخیز
- (۹) اُحْوَلی: دویینی
- (۱۰) مُراهقان: جمع مُراهق، پسران نزدیک به سن بلوغ
- (۱۱) خندق: گودال، حفره
- (۱۲) غَمَاز: سخن‌چین، فاش‌کنندهٔ راز، اشاره‌کننده با چشم و ابرو، غمزه‌کننده
- (۱۳) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
- (۱۴) مُنَارِع: نزاع‌کننده، ستیزه‌گر
- (۱۵) طبلِ باز: طبلی که وقت پرواز باز به سوی صید یا وقت رجوع می‌زده‌اند.
- (۱۶) وَکَل: کل و لای که چهارپا در آن بماند.
- (۱۷) تَأویل: در اینجا یعنی توجیه کردن موضوعی.
- (۱۸) مُضْطَر: بیچاره، درمانده
- (۱۹) اَغیار: جمع غیر به معنی بیگانگان، مخالفان، دشمنان
- (۲۰) کَشْکَشان: کشان‌کشان، در حال کشیدن
- (۲۱) رَشْک: حسد
- (۲۲) حَی قَیوم: زندهٔ ابدی، زندهٔ پاینده، منظور زندگی است

- (۲۳) ریا: تظاهر، حيله، دورویی
- (۲۴) وظیفه: مستمري، حقوق
- (۲۵) مُستسقی: کسی که بیماری استسقا (تشنگی بسیار زیاد) دارد.
- (۲۶) بُراق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مرکبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.
- (۲۷) صَعْب: سخت و دشوار
- (۲۸) تَك: تاختن، دویدن، حمله
- (۲۹) عَبْر کردن: عبور کردن و گذشتن
- (۳۰) خارخار: وسوسه، اضطراب، نگرانی
- (۳۱) گُر: بیماری گال یا کچلی، مرضی است که مویها را بریزاند و بدن خاصه انگشتان خارش کند.
- (۳۲) مَناصِب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام
- (۳۳) کرایبی: اجاره‌ای
- (۳۴) تَك: ته، قعر، عمق
- (۳۵) مَزاد: مزایده و به معرض فروش گذاشتن.
- (۳۶) دِهلیز: دالان، راهرو، در اینجا کنایه از دنیا
- (۳۷) تَن زدن: ساکت شدن
- (۳۸) اُنکاز: دست‌افزار، ادات، آلت
- (۳۹) بَری: بیزار، دوری‌گزیننده، برکنار، دور
- (۴۰) فرض: واجب، ضروری، لازم
- (۴۱) مَکر: تزویر و ریا، دورویی
- (۴۲) مُطیب: پاکیزه و خوشبو شده
- (۴۳) قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت
- (۴۴) مَقْرَب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.
- (۴۵) تَوَى: مقیم در جایی
- (۴۶) قَرین: همدم، مونس
- (۴۷) فِرَاق: دوری
- (۴۸) نذیر: بیم‌دهنده، هشداردهنده
- (۴۹) دُودَلال: صاحب ناز و کرشمه
- (۵۰) حَدید: آهن
- (۵۱) قَتی: جوان، جوانمرد
- (۵۲) بِساط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۵۳) نَفَحْتُ: دمیدم
- (۵۴) حَبِر: دانشمند، دانا
- (۵۵) سَنی: رفیع، بلند مرتبه
- (۵۶) لَا تَيَّاسُوا: نومید مشو.
- (۵۷) طُو: مخفف طُوئی ترکی به معنی جشن مهمانی
- (۵۸) لَا تَقْنَطُوا: ناامید نشوید.
- (۵۹) گُو: گودال
- (۶۰) صَلا: دعوت عمومی
- (۶۱) دست‌اندازان: در حال دست‌افشانی، رقص‌کنان
- (۶۲) غَبین: آدم سست‌رأی
- (۶۳) خُدعه‌سرا: نیرنگخانه، کنایه از دنیا
- (۶۴) ضَیْر: ضرر، ضرر رساندن
- (۶۵) عدو: دشمن
- (۶۶) مَمَر: گذرگاه، مجری، محل عبور
- (۶۷) مُسْتَقَر: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار
- (۶۸) اَحْوَل: لوچ، دوپین
- (۶۹) بَعث: برانگیختن، زنده‌کردن مردگان، رستاخیز، قیامت
- (۷۰) بیگار: کار بی‌مزد
- (۷۱) بیستی: پایستی
- (۷۲) اَوَحَد: یگانه، یکتا
- (۷۳) دورباش: نیزه‌ای دوشاخه دارای چوبی مرصع که در قدیم پیشاپیش شاهان می‌برده‌اند

- تا مردم بدانند که پادشاه می‌آید و خود را به کنار کشند.
- (۷۴) بیست: مخفّف بایست، توقّف کن.
- (۷۵) جیش: لشکر
- (۷۶) نصرت: یاری، کمک
- (۷۷) مُستعان: یاری‌خواسته‌شده، یعنی کسی‌که از او استعانت کنند و یاری خواهند.
- (۷۸) بی‌گره: بدون اشکال
- (۷۹) مُصحّف: قرآن
- (۸۰) مرد کار: آن‌که کارها را به نحو احسن انجام دهد؛ ماهر، استاد، حاذق، لایق، مرد کار الهی.
- (۸۱) لکام: افسار
- (۸۲) جلدی: چابکی، چالاکي
- (۸۳) طمّ: دریا و آب فراوان
- (۸۴) رَمّ: زمین و خاک
- (۸۵) یا طمّ و رَمّ: در اینجا یعنی با جزئیات
- (۸۶) احوّل: دوبین
- (۸۷) شَمَن: بتپرست
- (۸۸) مقال: حرف‌زدن
- (۸۹) حنّب: خمره، ظرفی که در آن شراب ریزند، در اینجا مجازاً یعنی خشک‌لب
- (۹۰) عقل من لدنّ: عقل ربّانی
- (۹۱) جور: ستم
- (۹۲) خسته: مجروح و زخمی
- (۹۳) ملّحه: جنگ، شورش، کارزار سخت
- (۹۴) لوت: غذا، طعام، خوردنی
- (۹۵) طبّق: مجازاً به معنی انواع طعام
- (۹۶) حصّا: ریگ، سنگریزه
- (۹۷) قلم‌اشیبت: سخن یاوه و بی‌اساس، بیهوده‌گویی
- (۹۸) مُستند: تکیه‌کرده شده، قابل اتکاء
- (۹۹) طوق: گلویند، گردن‌بند
- (۱۰۰) چست: چالاک
- (۱۰۱) دَرْدِزیدین: دزدیدن؛ در اینجا مجازاً به معنی خلاص کردن است.
- (۱۰۲) کُرب: جمع کُربّه، اندوه‌ها، ناراحتی‌ها
- (۱۰۳) حَرّخشه: غوغا، جنجال، آشوب، در اینجا به معنی ناراحتی و شرّ